

پیشوا تا ابد
خاطرات پیشخدمت شخصی هیتلر

هاینس لینگه

مترجم: سحر اعتباری



لینگه، هاینس، ۱۹۱۳-۱۹۸۰م.

Linge, Heinz, 1913- 1980

عنوان و نام پدیدآور: با پیشوا تا ابد: خاطرات پیشخدمت هیتلر/هاینس لینگه؛ ترجمه‌ی سحر اعتباری

مشخصات نشر: تهران: ترنگ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۷۳ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۱۱-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: With Hitler to the end : the memoirs of Adolf Hitler's valet, 2009.

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان "تا به آخر با هیتلر: خاطرات پیش‌کار هیتلر هاینس لینگه" با ترجمه حمید هاشمی توسط انتشارات میلکان در سال ۱۳۹۹ فیپا دریافت کرده است.

عنوان دیگر: خاطرات پیشخدمت هیتلر.

عنوان دیگر: تا به آخر با هیتلر: خاطرات پیش‌کار هیتلر هاینس لینگه.

موضوع: لینگه، هاینس، ۱۹۱۳-۱۹۸۰م.

موضوع: Linge, Heinz, 1913- 1980

موضوع: هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵م.

موضوع: Hitler, Adolf

موضوع: هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵ م -- دوستان و آشنایان

موضوع: Hitler, Adolf -- Friends and associates

موضوع: پیش‌خدمت‌های مرد -- آلمان -- سرگذشتنامه

موضوع: Valets -- Germany -- Biography

موضوع: نازی‌ها -- سرگذشتنامه

موضوع: Nazis -- Biography

موضوع: آلمان -- سیاست و حکومت -- ۱۹۳۳-۱۹۴۵م.

موضوع: Germany -- Politics and government -- 1933- 1945

شناسه افزوده: اعتباری، سحر، ۱۳۷۱-، مترجم

رده بندی کنگره: DD۲۴۷

رده بندی دیویی: ۹۴۳/۰۸۶۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۰۴۸۸۳۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



پیشوا تا ابد
خاطرات پیشخدمت شخصی هیتلر

هاینس لینگه

مترجم: سحر اعتباری



نشر ترنگ



nashretorang

www.nashretorang.com



نشر ترنگ



پیشوا تا ابد

خاطرات پیشخدمت شخصی هیتلر

هاینس لینکه

مترجم: سحر اعتباری

ویراستار: لیلا امانت مولایی

حروفچین و صفحه آرا: ترنگ

لیتوگرافی و چاپ: پردیس دانش

نوبت چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۱۱-۷

نشانی انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، کوچه دولتشاهی، پلاک ۵، طبقه اول

تلفن: ۰۹۱۹۹۶۴۶۲۲۴ / ۶۶۴۰۳۵۲۰ / ۶۶۴۷۰۳۷۶ همراهِ: ۰۹۱۹۹۶۴۶۲۲۴

حق چاپ محفوظ است

nashretorang@gmail.com





هاینس لینگه به همراه هیتلر و مارتین بورمان - سالزبرگ ژوئن ۱۹۴۳

فهرست

معرفی.....	۹
مقدمه	۱۷
فصل اول.....	۱۹
به کارکنان هیتلر ملحق می‌شوم، السر، آدمکش تحسین برانگیز	۱۹
فصل دوم	۳۱
هیتلرِ معمار	۳۱
فصل سوم	۴۹
رژیم غذایی هیتلر و مضراتِ سیگار کشیدن	۴۹
فصل چهارم	۵۵
اوا براون، مسئلهٔ اخلاق جنسی و اسب‌سواری	۵۵
فصل پنجم	۷۵
برقوف	۷۵
فصل ششم	۸۳
صدارت رایش، بایرویت، حکومت اشرافی و پروتکل	۸۳
فصل هفتم	۹۷
سخنرانی‌های هیتلر و معضلِ گورینگ	۹۷

فصل هشتم.....	۱۰۷
گوبلس - غولی در جسم آدم کو توله.....	۱۰۷
فصل نهم.....	۱۱۵
هیملر و بورمان.....	۱۱۵
فصل دهم.....	۱۲۷
مأموریت مرموز هس - هیتلر پشت آن ماجرا بود؟.....	۱۲۷
فصل یازدهم.....	۱۳۳
دیگر شخصیت‌های مهم و مشکل‌همیشگی معده!.....	۱۳۳
فصل دوازدهم.....	۱۴۷
برطرف کردن مسئله لهستان: سپتامبر ۱۹۳۹.....	۱۴۷
فصل سیزدهم.....	۱۶۳
جنگ دروغین.....	۱۶۳
فصل چهاردهم.....	۱۷۳
حمله به غرب ۱۹۴۰.....	۱۷۳
فصل پانزدهم.....	۱۹۵
اقدام ترور ۱۹۴۴ و عواقب آن.....	۱۹۵
فصل شانزدهم.....	۲۱۷
۱۹۴۵ - ماه‌های پایانی رایش سوم؛ تفکراتی درباره روسیه.....	۲۱۷
فصل هفدهم.....	۲۴۳
خودکشی هیتلر.....	۲۴۳
فصل هجدهم.....	۲۵۷
گریز از صدارت رایش؛ اسارت روسی‌ها.....	۲۵۷
نمایه.....	۲۶۷

معرفی

کسانی که به دوران نازی (حزب نازی) علاقه‌مندند احتمالاً "هاینس لینگه" را می‌شناسند، گرچه اسمش را ندانند. در عکس‌های بی‌شمار پیشوای رایش سوم، او را می‌توان در پشت زمینه عکس‌ها، اغلب درست پشت سر هیتلر مشاهده کرد. لینگه، مردی بلندقامت در یونیفرم اس‌اس با خط موی پس‌رفته زودرس در جلوی پیشانی‌اش و چهره‌ای گرفته و مغموم، خدمتکار هیتلر و شاید از میان افراد نزدیک‌ترین فرد به او بود. هاینس لینگه متولد سال ۱۹۱۳ برمن^۱، آجرچین سابق است که در سال ۱۹۳۳ به لشکر^۲ بادی‌گارد اس‌اس هیتلر ملحق شد. دو سال پس‌از آن، برای خدمت در بین کارکنان خانه هیتلر انتخاب شد و مدت کوتاهی پس از وقوع جنگ در ۱۹۳۹ هم پیش‌خدمت شخصی پیشوا شد.

لینگه در این سِمَت، مسئولیت تمام امور خانگی پیشوا را به عهده داشت: ازجمله کارهای روزمره -مثل کمد لباس و رژیم غذایی پیشوا- گرفته تا کارهای پیش‌پاافتاده‌تری مثل نگه‌داشتن عینک‌های مطالعه، قلم‌ها و حتی پول هیتلر؛ لینگه بود که باید صبح‌ها هیتلر را بیدار می‌کرد و شب‌ها هم به او کمک می‌کرد تا به

1. Bremen

2. the elite SS-Leibstandarte

رختخواب برود. این لینگه بود که هم دمِ دربِ دفتر کار یا آپارتمان هیتلر نظارت می‌کرد و هم بازدیدکنندگان برای جویا شدنِ حالِ پیشوا به سراغش می‌رفتند. لینگه بود که در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ به حملِ جسد هیتلر به باغِ وزارت خارجهٔ رایش^۱ کمک کرده و به سوزاندنِ سریعِ آن نظارت نمود. چه در برلین، چه در برقف برشتس گادن^۲، چه در آشیانه گرگ^۳ در راستنبرگ، به‌ندرت پیش می‌آمد که لینگه بیش‌تر از یک بشکنِ انگشت یا صدا زدنِ هیتلر، از او فاصله داشته باشد. او همراه همیشگی هیتلر در طول جنگ بود؛ و طبق گفته‌های خودش، فقط اِوا براون^۴ بود که از او به هیتلر نزدیک‌تر بود.

این جایگاه در قلبِ رایش سوم – که خودش آن را "جایگاه ویژه در تماشاخانهٔ تاریخ" می‌نامید – به لینگه چشم‌اندازی شگفت‌انگیز درباره‌ی رژیم و مردی که به او خدمت می‌کرد، ارائه داد. البته که در مرکزِ گفته‌های او، خودِ ادولف هیتلر قرار دارد. وفاداری لینگه به هیتلر به‌طور یقین بی‌چون و چرا و بی‌غل و غش بود، رفتاری بود که او آن را به‌عنوان یکی از "فرمان‌برداری‌های غیر انتقادی تام" توصیف کرده است. باین‌حال، مبنای این رفتار از حیث ایدئولوژیکی نبود. علی‌رغم عضویت او در اس‌اس، لینگه اصلاً مکتب‌گرا نبود و هیچ توجیهی به موضوعات سیاسی نداشت. بلکه، وفاداری او به "رئیس" بر پایه‌ی تفکرهای دنیوی قرار داشت: از یک‌طرف، از زمان‌های بسیار قدیم، از طریق خدمتگزاری به اربابش کاملاً درک خوبی از آن وفاداریِ نشان داده شده، داشت. از طرف دیگر – همان‌طور که این خاطرات هم نشان می‌دهد – لینگه، هیتلر را فقط یک نابغه در نظر می‌گرفته است: یکی از بزرگ‌ترین مردانِ تاریخ!

-
1. the Reich Chancellery
 2. Berchtesgaden
 3. Wolfsschanze
 4. Eva Braun

علی‌رغم این، تصویر هیتلر از دیدگاه لینگه نافذ و رؤیایی جلوه نمی‌کرد. تصویر او، قطعاً جذاب بود ولی به‌عنوان مثال، بر طبق اسناد ثبت‌شده از منشی‌های هیتلر - تراودل یونگه^۱ و کریستا شرودر^۲ - بدون ایراد نبود و جلوه‌های زیبایی صورت را کم داشت. لینگه خیلی واضح کارفرمایش را تحسین می‌کرد و البته این حس متقابل به‌نظر می‌رسید. با این حال، لینگه از طریق مجموعه‌هایی از حکایات و مشاهدات، به شخصیتِ هیتلر معنا و مفهوم عظیمی می‌بخشد: برنامه روزانه در خانه‌اش را تعریف می‌کند، از عادت‌های غذایی، از نقاط ضعف، از ترجیح‌های او، از حس شوخ‌طبعی‌اش و حتی از وسواس بودنش به زمان هم برای ما صحبت می‌کند.

گذشته از این، لینگه تغییرات شخصیت هیتلر در طول دوره خدمتش را هم به تصویر می‌کشد، مثال آن همان موقعی است که در سال ۱۹۴۰ پیشوا به‌نظر، حس شوخ‌طبعی‌اش را از دست داده بود و همراه با آن، توانایی‌اش برای خندیدن هم محو شد. لینگه با جدیت بیش‌تر، وخیم شدن وضعیت سلامتی هیتلر از حدود ۱۹۴۲ را شرح می‌دهد، از همان زمانی که نقش "پزشک پیشوا" به سمتی تبدیل شد که تقریباً با خودِ لینگه رقابت می‌کرد. جالب‌ترین نکته در این باره این است که لینگه ادعا می‌کند در اواخر ۱۹۴۴ - وقتی هیتلر از نوعی نارسایی گردش خون رنج می‌برده و از قرار معلوم به مرگ نزدیک‌تر می‌شده - هم حضور داشته است. لینگه از زندگی خصوصی هیتلر هم برای ما می‌گوید، نه تنها شایعات مداوم راجع به اختلالات جنسی هیتلر را تکذیب می‌کند بلکه فراتر از آن می‌رود و یقیناً بیان می‌کند که کارفرمایش با او براون رابطه نامشروع نیز برقرار می‌کرده است.

لینگه از زوال جسمی هیتلر هم چشم‌پوشی نمی‌کند، علاوه بر این، می‌گوید "احمقانه است اگر راجع به این موضوع که در ظاهر، رفتار پیشوا در طول دوره بدتر می‌شده، خیلی متعصبانه رفتار کنیم." این نکته به شکل ماهرانه‌ای در حکایتی از اواخر ۱۹۴۴ به تصویر کشیده شده است: هیتلر به‌طور تصادفی اشتباهاً با

1. Traudl Junge

2. Christa Schroeder

تماس گیرنده دیگری از همراهان اس اس پشت تلفن قرار گرفت که از قرار معلوم، آن شخص هم که احوالپرسی متعارف هیتلر را به خود گرفته بود "پیشوا صحبت می کند"، و فکر کرده بود شوخی است و شروع به خندیدن کرده بود. واکنش متعجب و خنده دار هیتلر به این اتفاق، بیش تر تصویر او را متعصب، خشمگین و بداخلاق نشان داده است. درواقع هیتلری که از خاطرات لینگه برمی خیزد، شخصیتی جالب و چندوجهی دارد: البته که غیرقابل پیش بینی و سخت گیر، ولی نه با ذاتی ناخوشایند! این تصویر به ظاهر دلسوزانه از رهبر نازی، ممکن است بر مزاج برخی از خوانندگان، خوش نیاید ولی ما خودمان را گول زده ایم اگر تصور کنیم که هیتلر یک هیولای تک بعدی بوده است. این طور نبود. همان طور که این کتاب نشان می دهد، هیتلری که ما می شناسیم، مردی که میلیون ها نفر را کشت و مخرب ترین و پرهزینه ترین جنگ تاریخ را شروع کرد- جنبه انسانی هم داشته است: او نسبت به کارکنانش خوش برخورد بوده، دستان خانم منشی هایش را می بوسیده و به سگش مهربانی می کرده است. اگر این انسانیت مسلم به پیش تصورات ما صدمه می زند، پس شاید این تصورات ماست که نیاز به تغییر دارد. ما چه خوشمان بیاید، چه خوشمان نیاید، هیتلری که از زبان لینگه تعریف می شود، یک انسان همه فن حریف و بااستعداد است.

بااین حال، لینگه مشاهداتش را به هیتلر محدود نکرده است. اگرچه او از روی اعترافات خودش، از نظر سیاسی درگیر نبود و حتی کمی هم ساده لوح بود، بااین وجود، گزارش های جذابی را از بیش تر اتفاقات چشمگیر این دوره ارائه می دهد. در بین این ها، داستان مهم در این کتاب بدون شک، ادعای اوست که می گوید هیتلر از پرواز رودولف هس^۱ به بریتانیا در می ۱۹۴۱ کاملاً مطلع بوده است. در صورتی که در گزارش رسمی از آن ماجرا گفته شده که هس به دلخواه خودش و بدون اطلاع هیتلر پرواز کرده است -داستانی که توسط رژیم با احتیاط

1. Rudolf Hess

و تحت تسلط کامل در خفا نگه داشته شده است - ولی غریزه و مشاهدات لینگه چیز دیگری می‌گفت.

در ضمن، به‌نظر می‌آید که برخی از اعضای "دربار" هیتلر لینگه را تحت تأثیر قرار داده‌اند. لینگه نوشته: هیملر کم ابهت و متکبر بود^۱ درحالی‌که هس اگرچه به‌طورکلی غیرقابل‌پیش‌بینی بود ولی حداقل دوست‌داشتنی بود و البته بیش‌تر سخنان تندش را برای مارتین بورمان^۲ - که مثل یک برنامه‌ریز ماکیاولی^۳ منحرف ظاهر می‌شد - کنار می‌گذاشت. درواقع، لینگه در بین افراد داخلی نازی، بیش‌ترین تعریف و تمجیدها را از یوزف گوبلس^۴، وزیر پروپاگاندا^۵ هیتلر به‌جا آورده است. لینگه با استناد به توصیف هیتلر از گوبلس به‌عنوان "غولی در جسم آدم کوتوله" از او "خوش‌مشرّب" و "خنده‌آور" یاد می‌کند.

به‌ناچار، لینگه می‌بایست بهای نزدیکی‌اش به هیتلر را پرداخت می‌کرد. او از قبل تصور می‌کرده که مانند سایر خدمتکاران سلطنتی گذشته که اغلب سخاوتمندانه از عظمت سرورانشان بهره می‌بردند، او هم احتمالاً به‌خاطر خدماتش با سمت مفت‌خوری و دارایی کشور پاداش می‌گیرد. ولی این‌طور نبود. لینگه به‌عنوان خدمتکار بدنام‌ترین دیکتاتور قرن بیستم، خیلی سخت می‌توانست انتظار بازنشستگی راحت و بدون دردسر را داشته باشد. بعد از فرار از پناهگاه پیشوا در برلین، در ۲ می ۱۹۴۵ برای شناسایی سمت قبلی‌اش - توسط شوروی‌ها دستگیر شد که او را سریعاً به مسکو - زندان بدنام لوبیانکا^۶ بردند و در اختیار

1. Ribbentrop

2. Martin Bormann

۳. Machiavellian، کسی که به‌خاطر علایق شخصی و رسیدن به اهداف خود حاضر است فریبکاری و دست‌کاری کند به‌خصوص در زمینه سیاست.

4. Josef Goebbels

۵. Propaganda، تبلیغات سیاسی برای هماهنگ کردن افکار عمومی و جهت دادن به آن.

6. Lubyanka

شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ی سازمان امنیت داخلی شوروی^۱ استالین قرار دادند. آنجا - او توسط مفتش‌هایی که بارها و بارها می‌خواستند همه جزئیات زندگی هیتلر را بدانند و با زحمت موقعیت‌های دقیق مرگ او را به یکدیگر وصله کنند، تحت بازجویی‌های مکرر و شکنجه‌های مداوم قرار گرفته بود. بالاخره، لینگه محاکمه شده و به بیست و پنج سال حبس محکوم شد که از آن، تنها پنج سال را - قبل از آزاد شدنش در عفو عمومی ۱۹۵۵ - در زندان به سر برد.

با چنین مصیبت‌هایی، نباید جای تعجب باشد که حافظه لینگه کامل و بدون نقص نیست. مثلاً، با اینکه درجه اس اس دارد، ادعا کرده که عضو حزب نازی نبوده است. ولی ما حالا می‌دانیم که بوده، در سال ۱۹۳۲ و با شماره عضویت ۴۹۰/۲۶۰/۱ به حزب نازی ملحق شده است. به هر حال، لازم به ذکر است که متعاقباً به اثبات رسیده که لینگه کسی ست که یادآوری وقایع اش تا حد زیادی، قابل اعتماد است. مثلاً پس از بازجویی‌اش در مسکو، گزارشی برای رسیدگی استالین تهیه شده بود که جزئیات اطلاعات آن راجع به هیتلر از بازجویی‌های NKVD بوده است. در آن گزارش، لینگه (و دوست هم‌سلولی‌اش، دستیار سابق اس اس هیتلر، اوتو گونشه^۲) به این خاطر که در طول زندانی بودنشان، به منابع منتشرشده دسترسی نداشتند، سخنانی‌ها و نوشته‌های هیتلر را با اتکا به حافظه‌شان نقل قول کرده بودند. با این حال، بعداً مشخص شد که یادآوری هر دو مرد بسیار دقیق، بدون اختلاف چشمگیری از نسخه‌های منتشرشده، بوده است.

مهم‌تر اینکه، لینگه به عنوان نازی افراطی و سمج شناخته نشده بود. مثل بسیاری دیگر، ادعا می‌کرد که از جرم و جنایت‌های فاحشِ سرورانش بی‌خبر است و هدفش از نوشتن این خاطرات - گذشته از جاذبه مالی آشکار - در درجه اول به نظر می‌رسد که برای رد کردن برخی از ادعاهای خیالی - که در دوره پس از جنگ،

1. NKVD

2. Otto Günsche

توسط آن‌هایی که ادعا می‌کردند به هیتلر نزدیک بوده‌اند، باشد. علاوه براین، او از قرار معلوم به دلیل تمایلِ خاطره‌نویسانِ دیگر به اینکه "بابتِ همه شکست‌ها و کاستی‌ها هیتلر را سرزنش کنند"، ناامید شده بود. چنین نوشته است: "به‌ندرت، ژنرالی پیدا می‌شد که اقرار کند جنگ را به‌خاطر رهبری بدِ خودش باخته است." به‌نظر می‌رسد، وفاداریِ لینگه به پیشوایش، حتی تا مدت‌ها پس از مرگِ پیشوا هم ادامه داشته است.

انگیزه‌اش از نوشتن، هر چه که باشد، هاینس لینگه وقایع‌نگارِ جذابی است که به خواننده، بینشی واقعاً شگفت‌انگیز و روشن از شخصیتِ ادولف هیتلر و زندگی در قلبِ رایش سوم می‌دهد. با پیشوا تا ابد، کتابی است که - تقریباً سی سال پس از اولین چاپ و پس از درگذشتِ نویسنده‌اش - کاملاً ارزشِ خواندن را داراست، جلد این کتاب نیز در این اولین نسخهٔ انگلیسی‌زبان با استقبال گرمی مواجه شده است. راجر مورهاوس^۱، ۲۰۰۹

1. Roger Moorhouse

مقدمه

در سال ۱۹۵۵ وقتی از ده سال اسارت در روسیه برگشتم، توسط روزنامه‌نگاران و ناشرهایی که می‌خواستند تجربیاتم را از هیتلر و نحوه سقوطش بدانند، محاصره شدم. در متنِ تمامِ نامه‌ها، تلگراف‌ها و پیشنهادها خواندم: "لطفاً هیچ قراردادی را امضا نکنید. ما بیش‌تر از آن را تقدیمتان می‌کنیم." تصمیم گرفتم پیشنهادِ مردِ انگلیسی را قبول کنم که صریحاً قبول کرد چیزی که من فقط درگذشته تأیید کرده‌ام را نوشته و منتشر کند. او هم مثل دیگر خبرنگاران و ناشران خارجی به معامله پایبند ماند! فقط یک ناشر آلمانی فکر کرد که خاطراتم باید بازنویسی شود و محتوا تغییر کند. چیزی که من در آخر خواندم ظریف و خوب بود ولی اصلاً ارتباطی به حقایق نداشت. بی‌تجربه و ناتوان، در مقابل این نوع دسیسه‌ها، توصیه وکیل‌م را که گفت به دنبال جبران خسارت قانونی بروم، رد کردم.

داستانی که خبرنگاران بی‌مسئول تحت عنوان "گزارش لینگه" از خودشان درآوردند شایعات را پراکند و آسیب شدیدی به من وارد کرد. همکاران سابق از اطرافیان هیتلر، از من روی برگردانیدند و سازمان‌های فتنه‌جو با ادعاهای جدیدتری روی کار آمدند.

از آن زمان تاکنون بیست سال گذشته است. خیلی چیزها اصلاح و درست شده است. حالا که دیگر ترسی ندارم مرا به خاطر ده سال خدمت کردن نزد هیتلر به زندان یا اردوگاه‌های تنبیهی بیندازند، امیدوارم بتوانم آزادانه تجربیاتم با هیتلر - کسی که به خاطر مقید بودن به وظیفه، نزدیک‌تر از هرکسی - جز اوا براون - به او می‌ایستادم - را بیان کنم.

فصل اول

به کارکنان هیتلر ملحق می‌شوم، السر^۱، آدمکش تحسین برانگیز

فقط یک‌بار بودن در حضورِ ادولف هیتلر، حتی به‌عنوان وظیفه، آرزوی میلیون‌ها نفر بود. فقط یک‌بار، یا باید بگویم "از وقتی که، همه‌چیز خوب پیش می‌رفت". وقتی در سال ۱۹۳۵ قرعه به نام من افتاد که به کارکنان خانه هیتلر ملحق شوم خیلی سورپرایز شدم. چون هیچ‌چیز خاصی در خودم نمی‌دیدم که مستحق چنین برتری باشم. مدرکم را از آموزش متوسطه گرفته بودم، در حوزه ساخت‌وساز کار کرده بودم و آموزش معدنکاری دیده بودم به این امید که بعدها مهندس معدن شوم. در سال ۱۹۳۳ در شهر زادگاهم برمن به وافن‌اِس‌اِس^۲ ملحق شدم و پس از یک سال دوره در لایشترفلده^۳ برلین در جولای یا اوت ۱۹۳۴ با حدود بیست هم‌رزم از یگان خودم به‌عنوان محافظ شماره یک به برقفوف: اوبرسالزبرگ، مقررمانده‌ای

1. Elser

2. Waffen_SS

3. Lichterfelde

صدراعظم رایش، ادولف هیتلر، اعزام شدم. هیتلر به ناحیه برقوف سر زد، با همه افراد دست داد و راجع به زندگی خصوصی مان سؤالاتی پرسید. از من هم پرسید که اهل کجا هستم و چند سال دارم. این دیدار با هیتلر - که برای ما سربازان جوان، یک نماد بود- تأثیر عمیقی در من به وجود آورد.

در پایان ۱۹۳۴، قرار شده بود که دو مرد از گروه برای وزارت خارجه رایش انتخاب شوند. فرآیند انتخابات چندین روز طول کشید و بالاخره اوتو میر^۱ و من از لیست پنجاه نفری انتخاب شدیم. ما به اس ای اوبرگروپن فورر، ویلهلم بروکنر^۲، دستیار ارشد هیتلر، کسی که اعلام کرد ما قرار است به کارکنان شخصی پیشوا پیوندیم- معرفی شدیم. پس از دوره کوتاهی آموزش، نزدیک مونیخ، در ژانویه ۱۹۳۵ در برخی از دپارتمان های وزارت خارجه رایش تحت سرپرستی بروکنر خدمت کردیم. (در سال ۱۹۳۶ او مقاله گسترده ای راجع به پیشوا در زندگی خصوصی اش منتشر کرد.)

بالاخره بر سر وظایفمان در "خدمتکاری شخصی پیشوا" مشغول به کار شدیم. کارل کراوس^۳، خدمتکاری از رایشسمارینه^۴ که از ۱۹۳۴ با هیتلر بوده- با آموزش و دستورالعمل ها، منتظرمان بود. ما سه نفر بودیم که باید وظایف را بین خودمان تقسیم می کردیم. هیتلر یک نفر را می خواست که مدام کنارش باشد. دومین مرد را می خواست تا او را در سفرهایش همراهی کند. این مرد وظیفه جانبی دیگری هم داشت که باید مطمئن می شد پوشاک و اتاق های خصوصی هیتلر، روبه راه هستند. برای این منظور او یک خدمتکار اتاق در اختیارش داشت. نفر سوم هم باید امور کاری هیتلر را در خانه اداره کند.

1. Otto Meyer

2. SA-Obergruppenführer Wilhelm Bruckner

3. Karl Krause

4. Reichsmarine

در مراسم‌های مهم‌تر، سفرهای طولانی یا تجمع حزب، هر سه ما باید هیتلر را همراهی می‌کردیم. پوشش ما باید دقیقاً با پوشش او منطبق می‌بود. همیشه همه چیز می‌بایست دقیقاً همان‌طور یکسان دیده می‌شد. در مناسبت‌های حزب، یونیفرم‌های اس اس را می‌پوشیدیم. اگر هیتلر لباس غیرنظامی می‌پوشید - البته نه آن پوشش عجیب قبل از جنگ را! - ما هم باید یکی از آن‌ها را می‌پوشیدیم. هرکسی که فکر می‌کند هیتلر به‌خاطر ترس از ترور شدن، نمی‌خواست خیلی بدیهی ظاهر شود، سخت در اشتباه است. در سپتامبر ۱۹۳۹، در طول لشکرکشی لهستان، او از خط مقدم پیشروی کرد درحالی‌که اصلاً هیچ نشانی از اضطراب هم در او ندیدم. به‌هرحال، من اطمینان پیدا کرده بودم که وقتی هیتلر برای اهداف تبلیغاتی مرتب تأکید می‌کند که برای یک مأموریت تاریخی بزرگ و بی‌نظیر بنا بر مشیت الهی^۱ انتخاب شده، واقعاً به آن ایمان داشته است. رودلف هس یک‌بار به من گفت که دقیقاً پیش از تصرف قدرت، هیتلر، هس، هاینریش هوفمان^۲ و یولیوس شلوب^۳ نزدیک بود همگی در مرسدس هیتلر به‌خاطر اشتباه راننده کامیون کشته شوند. صورت و شأنه هیتلر زخمی شده بود ولی با خونسردی کامل (با این باور که مشیت الهی اجازه نمی‌دهد او کشته شود چون هنوز مأموریتش را به پایان نرسانده است) همراهانش را - که همچنان شوکه و بی‌حس بودند - آرام می‌کرد. او هیچ‌وقت در زندگی‌اش، از این نوع اقدامات نترسید و برایش مشهود بود که باید آزادانه و مداوم حرکت کند. وقتی نگرانی‌ها برای امنیت هیتلر به بیش‌ترین حد رسید گفت: "هیچ کارگر آلمانی به من آسیبی نخواهد زد." احتمال اینکه چنین اقدامی از بخش‌های دیگری هدایت شود، به‌نظر او کم بود یا حداقل تا سال ۱۹۴۴ این چنین می‌نمود! او همه اقدامات امنیتی آشکار را اغراق‌آمیز دانست و رد کرد. وقتی در طول نشست

1. Providence

2. Heinrich Hoffmann

3. Julius Schaub

عمومی در اسپورت پالاست^۱ برلین، پلیس به او توصیه کرد که از طریق ورودی اختصاصی وارد سالن شود - چون در غیر این صورت آن‌ها نمی‌توانستند امنیت او را تضمین کنند - بی‌پرده گفت "من از درب‌های پشتی وارد نمی‌شوم" و توصیه پلیس را رد کرد. وقتی سفرهای خصوصی را عهده‌دار شد، حضور پلیس جنایی^۲ را ممنوع کرد که در شلوغی، راه را برایش باز کنند و او را پوشش دهند. او باور داشت و اغلب بیان هم می‌کرد که قدرت برتر مراقب اوست و همان حضور بادی‌گاردِ اس‌اس کافی ست تا مانعِ ترورهای احتمالی بشود. چیزی که بیشتر افکارش را درگیر می‌کرد، احتمال رخ دادنِ این اتفاق از سمتِ خارجی‌ها بود که به‌زور او را از بین ببرند. او یک‌بار گفت که متعصبان سیاسی در خودِ رایش هم یافت می‌شوند، پس او مجبور است با احتمال سورپرایز شدن در این باره زندگی کند. در هر حال، اهمیتِ خاصی نمی‌داد که چه کسی در اطرافِ او و "دربار"ش حضور دارد. هیتلر کارکنانِ برقوف را از روی ظاهرشان تشخیص می‌داد و فقط چند تن از آن‌ها را به اسم و وظیفه‌شان می‌شناخت. در دیگر مراکز فرماندهی^۳ هم اوضاع همین‌طور بود. پس از نقل مکان کردن به افراد سر می‌زد، فرماندهان مختلفی را که در اختیارش قرار داده می‌شد می‌پذیرفت و خودش را با آن قانع می‌کرد.

پس از رهاییِ من از روسیه، خیلی شوکه شدم وقتی دیدم هنوز هم این خبر می‌پیچد که "تقریباً غیرممکن بوده که برای کُشتنِ هیتلر بتوان به او نزدیک شد". این خبر، صحت ندارد. هر آدمِ زرنگ با مهارت و عزمِ راسخ می‌توانست در هر یک از این مراسم‌های بی‌شمار هیتلر را به قتل برساند. اغلب - و نه تنها قبل از جنگ - مردم بدون دخالتِ کسی به او نزدیک می‌شدند. عکاسان و فیلم‌برداران آزادانه تجهیزاتشان - کابل‌ها، سه‌پایه‌ها، و ... - را به طرف او می‌بردند و با لنزهای

1. Sportpalast

2. Kripo escort

3. FHQs

تلسکوپی از او عکس می‌گرفتند و به‌طورکلی، تمام این‌ها بدون هیچ‌گونه مانع و تأخیری انجام می‌شد. پس از بمباران جولای ۱۹۴۴، وقتی برای بردن به بیمارستان نظامی در راستنبرگ آماده می‌شد، به یک‌باره توسط جمعیت زیادی از سربازان و پلیس احاطه شده بود. هر یک از آن‌ها می‌توانست او را بکشد، آن‌ها خیلی مستعد این کار بودند. باینکه همچنان از زخم‌های واردشده به سر و پاهایش از اثرات بمب درد می‌کشید، اما آن‌چنان آرام و بی‌حرکت بود که خود من به‌خاطر امنیت او استرس گرفتم و زمانی خیالم راحت شد که درنهایت حرکت کردیم. پشت سر او نشسته بودم. حداقل می‌توانستم از پشت سرش مراقبت کنم. اعتراف می‌کنم، هرکسی می‌خواست چشم در چشم، رودرو هیتلر را از بین ببرد، می‌بایست زندگی خودش را قربانی می‌کرد. این نوع از مأموریت، نوعی خودکشی بوده و هیچ داوطلبی نداشت و احتمالاً تنها دلیل این بود که هیتلر نجات پیدا کرد تا با داستان خودش در آوریل ۱۹۴۵ کشته شود.

فقط چند مورد از اقدامات ترور در زندگی هیتلر معروف شده‌اند. از دست برخی از آن‌ها واقعاً به‌سختی توانسته بود نجات پیدا کند. پس از ازدواج ژنرال فلدمارشال فون بلومبرگ^۱، به سمت عمارت سابق ویلهلم دوم^۲ و محدودهٔ شکار در شورفهایده^۳ حرکت کرد تا با گورینگ^۴ همراه شود. هیملر جلوی ما پیش می‌رفت. ناگهان شلیک گلوله‌ها از سمت جنگل، شنیده شد. خودروی هیملر، پس از اصابت متوقف شد. هیملر با رنگ پریده و مضطرب، به هیتلر گفت که زخمی شده است. پس از حادثه در ادامهٔ مسیر، هیتلر گفت: "هدف از این حمله، قطعاً من بودم چون هیملر معمولاً در جلوی ما حرکت نمی‌کند. به‌علاوه، این‌طور مشهور است که من همیشه در صندلی طرف راننده می‌نشینم. گلوله‌های خودروی هیملر هم به همان

1. Generalfeldmarschall von Blomberg

2. Kaiser Wilhelm II

3. Schorfheide

4. Goring

نواحی اصابت کرده‌اند." نتیجه این بود که برای محافظت بیشتر در خودروهای هیتلر، پوشش‌های آهنی گذاشته شد.

کمی قبل از جنگ، دستیار هیتلر یک دسته‌گل رُز را از میان جمعیت برای هیتلر پذیرفت. پس از گزارش شروع ناگهانی بیماری مرموز همان دستیار، دسته‌گل رز مورد آزمایش قرار گرفت و فهمیدند که خارها به سم آلوده بوده‌اند. این "حملهٔ گل" منجر به این تصمیم شد که از این به بعد، گل‌ها و دیگر اشیاء فقط با پوشیدن دستکش به دست، استعمال شوند. بعدها پرتاب گل به سمت خودروی هیتلر به‌طورکلی ممنوع شد. یک روز به هیتلر عاشق سگ، یک سگ به‌عنوان هدیه داده شد. حیوان خیلی آتشی و ناآرام بود ولی این، موقعی شناسایی شد که یکی از محافظ‌ها را گاز گرفت. هیتلر همیشه خوش‌شانس بود (به‌جز آن صدمه دیدنش در ۲۰ جولای ۱۹۴۴) ولی نسبت به قبل، به‌تدریج محتاط‌تر شد. غذاهای خارج از کشور در خانه خورده نمی‌شد. علیرغم این ممنوعیت، در سال ۱۹۴۴، من نتوانستم در مقابل وسوسهٔ خوردن میوه‌های هدیه، مقابله کنم. نتیجه‌اش مسمومیت بود که دکتر مورل^۱ -پزشک شخصی هیتلر- تشخیص داد و باعث شد چند هفته را در رختخواب بمانم. هیتلر هرروز توسط پزشکش آزمایش می‌شد درحالی‌که به رایشلایتر آلبرت بورمان^۲ سفارش شده بود که هرروز، نه‌تنها غذا بلکه آب را هم تست کنند.

اولین حملهٔ تروریستی در زندگی هیتلر که به‌طور گسترده‌ای مطرح شد و در سراسر جهان هیجانات را برانگیخت، در مونیخ سال ۱۹۳۹ اتفاق افتاد. در شب بزرگداشت راهپیمایی به فلدهرنهاله^۳ در (به‌اصطلاح) "پایتخت جنبش" ۹ نوامبر

1. Dr Morell

2. Reichsleiter Albert Bormann

3. Feldherrnhalle

۱۹۲۳ تجدیددیدار اعضای حزب نازی^۱ در بورگربروی کلر^۲ ترتیب داده شده بود. هیتلر هم طبق معمول، شرکت کرده بود. جنگ دوماهه بود و هیتلر - که باید صبح ۹ نوامبر در برلین می‌بود- خواست که این جلسه زودتر شروع شود و جلسه معمول خودش با همراهان قدیمی را نیز لغو کرد. این تصمیم، زندگی او را نجات داد. اعلامیه رسمی زیر در ۹ نوامبر ۱۹۳۹ در روزنامه the German Press منتشر شده است:

در روز چهارشنبه (۸ نوامبر) پیشوا برای جشن‌های بزرگداشت اعضای حزب نازی، دیدار کوتاهی از مونیخ داشت. بجای عضو حزب "هس"، خود پیشوا در بورگربروی کلر خطابه را ارائه داد. از آنجایی که امور دولت، مشارکت پیشوا را همان شب در برلین لازم داشت، پیشوا بورگربروی کلر را زودتر از زمان تعیین شده ترک کرد و در ایستگاه اصلی سوار قطار منتظر شد. کمی پس از حرکت پیشوا در بورگربروی کلر انفجار رخ داد. از بین کسانی که همچنان در اتاق حاضر بودند هفت نفر کشته و شصت و سه نفر زخمی شدند. این حمله تروریستی، که با پیگیری‌های لازم مشخص شد نقشه خارجی بوده، شوک عظیمی را در مونیخ ایجاد کرد. پاداش ۵۰۰/۰۰۰ رایش مارک برای دستگیری و محکومیت مجرمان و یک ۶۰۰/۰۰۰ رایش مارک دیگر از منابع خصوصی ارائه شد. این انفجار ویرانگر در بورگربروی کلر حدود ساعت ۲۱:۲۰ زمانی که پیشوا تالار را ترک کرده بود، رخ داد. تقریباً همه رهبران جنبش، رایشلایترها و گاولایترها تا ایستگاه قطار او را همراهی کرده بودند. این را باید یک معجزه دانست که زندگی پیشوا از این حمله نجات پیدا کرد. این حمله یک اعلام جنگ در مقابل امنیت رایش بود.

دو هفته بعد اعلام شد که اِلسر^۳ ۳۶ ساله کمی پس از حمله، درحالی‌که سعی می‌کرده از مرز به سوئیس عبور کند، دستگیر شده است. گفته شد که بمب

1. Alte Kämpfer

2. Bürgerbraukeller

3. Johann Georg Elser

را حدود ۱۴۵ ساعت قبل از انفجار در بورگربروی کلر جاسازی کرده است. وقتی هیملر گزارش را تحویل داد من هم همراه هیتلر بودم. اِلسر متولد ۴ ژانویه ۱۹۰۳ در هرمارینگن^۱ / وورتمبرگ^۲، پسر نامشروع، بازرگانِ چوب با اسم اِل، به قصد خودش برای کشتنِ هیتلر اعتراف کرده است. طبق گزارش هیملر، اِلسر اصلاً مثل مارینوس ون در لوب^۳ (کسی که در سال ۱۹۳۳ مجلس آلمان را آتش زد) نبود! اِلسر گفته که فقط خود او از آماده‌سازی‌های این حمله خبر داشته و هیچ‌کس دیگری او را به این کار مجبور نکرده است. وقتی هیملر گفت که اِلسر در توضیحاتش، اقرار کرده که "دوست داشته تصویرش در روزنامه‌ها چاپ شود"، هیتلر دستور داد که این اتفاق بیفتد.

هیملر ادامه داد: این مرد اعتراف کرده که دلش می‌خواسته "هروستراتوس^۴ زمان خودش" - (کسی که با آتش زدن معبد آرتمیس خواست نامش جاودان شود) باشد. هیتلر که با دقت گوش می‌داد و عکس را بررسی می‌کرد، به آرامی گفت: "هیملر! به نظر درست نمی‌آید. فقط به فیزیولوژی، چشم‌ها و ویژگی‌های هوشمندانه‌اش نگاه کن. این نه چاپلوسی مردان را می‌کند و نه باوه‌گوست. او دقیقاً می‌داند که چه می‌خواهد. پیدا کن که چه افراد سیاسی پشت این ماجرا هستند. شاید تنهایی این کار را کرده باشد ولی عاری از نقطه‌نظر سیاسی نیست!" هیملر صورت متعجب به خودش گرفت و هیتلر را خاطر جمع کرد که افرادش خیلی زود خواهند فهمید که این قاتل احتمالی چه کسی است.

اِلسر از حیثِ عجیبی هیتلر را علاقه‌مند کرد. مردی که فلسفه‌اش در ماجرای ارنست روم^۵ و جای دیگر، "بُکُش، بعد خرابکاری‌ات را حفر کن" بود، به طرز کاملاً

1. Hermaringen

2. Wurttemberg

3. Reichstag arsonist van der Lubbe

4. Herostratos

5. Ernst Rohm

متفاوتی به السر عکس العمل نشان داد. وقتی حالت گیجِ هیملر را دید، آرام‌وزیر لب گفت: "من به او اجازه زندگی می‌دهم، چون فقط به این صورت است که او می‌فهمد حق با من است و او اشتباه می‌کند." هیملر، سراسیمه بیرون رفت تا تحقیقات بیشتری انجام دهد. کمی پس از آن، هیتلر جزئیاتی را درباره زمینه شغلی السر به دست آورد. در بین پنج فرزند بزرگ‌ترین بود. در سال ۱۹۱۷ مدرسه را ترک کرده بود تا در کارخانه ذوب آهن در کونیگسبرون^۱ به عنوان تراشکار آموزش ببیند، ولی از این دست برداشت و به نجاری پرداخت و دو سال بعد هم صلاحیت لازم را به دست آورد. در سال ۱۹۲۲ در بین رقبا، بهترین بود و خودش را نجار هنری می‌دانست و ایده‌هایی را درباره ساعت‌ها، موتورها و قفل‌ها آزمایش می‌کرد. بعداً به مدت سه تا چهار سال در کارخانه هواگرد سازی دورنیه فلوکتسایک ورک^۲ در بخش ساخت پروانه کار می‌کرد و نیروی کار خوبی بود. در ادامه، یک سال هم در کارخانه ساعت سازی مشغول به کار شد، جایی که خودش را فردی خوش مشرب، نوازنده کنترباس و زیترا^۳ (نوعی ساز موسیقی آلمانی) ثابت کرد و ارتباط خوبی هم با افراد داشت.

تمام این‌ها، باورِ هیتلر را تقویت می‌کرد و سرزنش کنان به هیملر گفت: "هروستراتوس؟ دقت کن - عضو اتحادیه نجاری، عضو اتحادیه مبارزان جبهه سرخ، اهل کلیسا رفتن هم هست و بعد انتظار داری انگیزه سیاسی پشت آن نباشد؟ او چطور توانسته کاری کند که همه او را باور کنند؟" هیتلر اظهار نظرهایش را که راجع به السر تمام کرد به هیملر دستور داد تا السر را مجبور کند که یک بمب دیگر بسازد. السر پذیرفت. هیتلر با شناسایی قابلیت‌های السر گفت: قابلیت‌های این مرد، در زمان جنگ - در منفجر کردن پل‌ها و اقدامات این چنینی - می‌تواند مفید باشد. در زندان یا اردوگاه کار اجباری به او یک ورکشاپ بدهید - جایی که بتواند به فعالیت‌های بمب سازی اش ادامه دهد.

1. Konigsbronn

2. Dornier's Friedrichshafen aircraft

3. Zither